



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

خشمین^(۱) بر آن کسی شو کز وی گزیر^(۲) باشد
یا غیر خاک پایش کس دستگیر باشد

گیرم کز او بگردی^(۳)، شاه و امیر و فردی
ناچار مرگ روزی بر تو امیر باشد

گر فاضلی^(۴) و فردی، آب خَضِر^(۵) نخوردی
هر کو نخورد آبش در مرگ اسیر باشد

ای پیر جان فطرت، پیر عیان^(۶)، نه فکرت^(۷)
پیری نه کز قدیدی^(۸)، مویش چو شیر باشد

پیری مکن بر آن کس کز مکر^(۹) و از فضولی^(۱۰)
خواهد که بازگونه^(۱۱) بر پیر پیر باشد

پیری بر آن کسی کن کو مردهء تو باشد
پیش جلالت^(۱۲) تو خوار و حقیر باشد

چون موی ابروی را وهمش هلال بیند
بر چشمش آفتاب کی مُسْتَدِیر^(۱۳) باشد؟

آنکس که از تکبُرُ مالد سِبَالِ^(۱۴) خود را
از نور کبریاپی چون مُسْتَنِیر^(۱۵) باشد؟

عرضه گری^(۱۶) رها کن، ای خواجه خویش لا کن
تا ذره وجودت شمس مُنیر^(۱۷) باشد

جلوه مکن جمالت مگشای پرّ و بالت
تا با پر خدایی جان مُسْتَطِیر^(۱۸) باشد

بربند پنج حس را زین سیل‌های تیره
تا عقل کل ز شش سو بر تو مَطِیر^(۱۹) باشد

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری نانش فَطِیر^(۲۰) باشد

گر قاب^(۳۱) قوس خواهی، دل راست کن چو تیری
در قوس او درآید کو همچو تیر باشد

خاموش، اگر توانی بی‌حرف گو معانی
تا بر بساط^(۳۲) گفتن حاکم ضمیر باشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳۶

گفتن شیطان، قریش را که به جنگ احمد آید که من یاری ما کنم و قبیله خود را به یاری خوانم و وقت ملاقات صفین^(۳۳) کریختن

همچو شیطان در سپه شد صد یکم^(۳۴)
خواند افسون که اَنَّنِي جَارٌ لَّكُمْ*

مانند شیطان که در میان سپاه رئیس و فرمانده شد و افسون خود را بر
آنان دمید و گفت: من همسایه و همراه شما هستم.

چون قریش از گفت او حاضر شدند
هر دو لشکر در ملاقات آمدند

دید شیطان از ملایک اسپهی^(۳۵)
سوی صف مؤمنان اندر رهی

أَنْ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا** صف زده
گشت جان او ز بیم، آتشکده

آن «سپاهی که شما قادر به دیدن آنها نیستید» صف زده بودند.
پس، از ترس، جان شیطان سراسر آتش شد.

پای خود وا پس کشیده می‌گرفت
که: همی‌بینم سپاهی من شکفت

أَيُّ أَخَافُ اللَّهَ مَالِي مِنْهُ عَوْنٌ
إِذْ هَبُوا إِنِّي أَرِي' مَالَاتَرُونَ

یعنی من از خدا می‌ترسم، زیرا از جانب او هیچ کمکی به من نمی‌رسد،
بروید که من لشکری را می‌بینم که شما نمی‌بینید.

گفت حارث: ای سُرَاقَه^(۳۶) شکل، هین
دی^(۳۷) چرا تو می‌نگفتی این چنین؟

گفت: این دم من همی‌بینم حَرَبِ (۳۸)
گفت: می‌بینی جَعاشیش (۳۹) عرب

می‌بینی غیر این لیک، ای تو ننگ
آن زمان لاف بود، این وقت جنگ

دی همی‌گفتی که: پایندان (۴۰) شدم
که بودتان فتح و نصرت دم به دم

دی زَعِيمُ الْجَيْشِ (۴۱) بودی ای لعین
وین زمان نامرد و ناچیز و مهین (۴۲)

تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم
تو به نُون (۴۳) رفتی و ما هیزم شدیم

چونکه حارث با سُرَاقَه گفت این
از عِتَابِش (۴۴) خشمگین شد آن لعین

دست خود خشمین ز دست او کشید
چون ز گفت اوش، درد دل رسید

سینه‌اش را کوفت شیطان و گریخت
خون آن بیچارگان زین مکر ریخت

چونکه ویران کرد چندین عالم او
پس بگفت: اِنِّی بَرِیٌّ مِّنْکُمْ

آن شیطان ملعون بعد از اینکه چندین و چند عالم را با مکر و فریب خود
ویران کرد گفت: همانا من از شما بیزارم.

کوفت اندر سینه‌اش، انداختش
پس گریزان شد، چو هیبت تاختش

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانع عقل ست و خصم جان و کیش

یک نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گریزد در فرار

در دل، او سوراخها دارد کنون
سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

نام پنهان گشتن دیو از نفوس
واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنُوس^(۳۵)

که خُنُوسش چون خُنُوس قُنْفُست^(۳۶)
چون سر قُنْفُ ورا آمد شد است

که خدا آن دیو را خَنَاس *** خواند
کو سر آن خارپُشتک را بماند

می نهان گردد سر آن خارپُشت
دم به دم از بیم صیاد دُرُشت^(۳۷)

تا چو فرصت یافت سر آرد برون
زین چنین مگری شود مارش زبون

گرنه نفس از اندرون راهت زدی
رهزتان را بر تو دستی کی بدی؟

زان عَوان^(۳۸) مقتضی که شهوت است
دل اسیر حرص و آز و آفت است

زان عَوان سِرِّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهر توست راه

در خبر بشنو تو این پند نکو
بَيْنَ جَنبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُوٌّ ***

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: « سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست ».

طُمطراق^(۳۹) این عدو مشنوو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد
آن عذاب سرمدی را سهل کرد

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحر خویش، صد چندان کند

سِحْر، کاهی را به صنعت کُ کند
باز، کوهی را چو کاهی می‌تند

زشتها را نغز^(۴۰) گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

کار سحر اینست کو دم می‌زند
هر نفس، قلب^(۴۱) حقایق می‌کند

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی

این چنین ساحر درون توست و سِرّ
انّ فی الوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَبْرَکًا

چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس، سِحری نهفته شده است.

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهر تر
نیز روییده ست تریاق^(۴۲) ای پسر

گویدت تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفع سحر او

* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۸

وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآءَتِ
الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ

ترجمه فارسی

و یاد آر زمانی را که شیطان، کارهای زشت ایشان را در نظرشان بیآراست
و گفت: کسی بر شما پیروز نگردد و من همسایه (یاور) شمایم، اما هنگامی
که دو گروه را دید واپس رفت و گفت: من از شما (دوستان) بیزارم. من آن
بینم که شما نمی بینید. من از خدا ترسم که او سخت عِقَاب (۴۸) است.

ترجمه انگلیسی

Remember Satan made their (sinful) acts seem alluring to them, and said: "No one among men can overcome you this day, while I am near to you": But when the two forces came in sight of each other, he turned on his heels, and said: "Lo! I am clear of you; lo! I see what ye see not; Lo! I fear Allah: for Allah is strict in punishment."

** قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۶

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا ۚ وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ

ترجمه فارسی

سپس خداوند، آرام دلی خود را بر رسول خود و مؤمنان فرو فرستاد. و لشکریانی فرستاد که شما آنها را نمی
دیدید و کافران را کیفر داد و اینست کیفر کافران.

ترجمه انگلیسی

But Allah did pour His calm on the Messenger and on the Believers, and sent down forces which ye saw not: He punished the Unbelievers; thus doth He reward those without Faith.

*** قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)، آیه ۵، ۴، ۱

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱)

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (۴)

الَّذِي يُوسَسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵)

ترجمه فارسی

بگو: پناه می برم به پروردگار مردم (۱)

از زیان وسوسه گر کمین گرفته و پنهان، (۴)

آنکه همواره در سینه های مردم وسوسه می کند (۵)

ترجمه انگلیسی

Say: I seek refuge with the Lord and Cherisher of Mankind, (1)

From the mischief of the Whisperer (of Evil), who withdraws (after his whisper) (4)

(The same) who whispers into the hearts of Mankind (5)

*** مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۶ ***

مردم نفس از درونم در کمین
از همه مردم بتر در مکر و کین

**** حدیث ****

أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد»

- (۱) خشمین: خشمگین
(۲) گزیر: چاره
(۳) از او بگردی: از او رو برگردانی
(۴) فاضل: دانشمند
(۵) آب خَصِر: آب حیات
(۶) عیان: عینی، از روی یقین، یقین در دیدار، یقین و مشاهده و ظاهر و آشکار و دیدار به چشم، ظاهر و آشکار، معلوم، هویدا، روشن، واضح، مبین
(۷) فکرت: فکر، اندیشه
(۸) قَدید: کهنه
(۹) مکر: حيله، فریب
(۱۰) فضولی: مداخله بی جهت در کار دیگران، یاوه گویی
(۱۱) بازگونه: واژگونه، بر عکس
(۱۲) جلالت: شکوه، بزرگی
(۱۳) مُسْتَدْبِر: حرکت دورانی، گرد و دایره‌مانند، مدور
(۱۴) سیال: سبیل
(۱۵) مُسْتَبِر: نور جوینده
(۱۶) عرضه گری: خود نمایی
(۱۷) مُنیر: نور دهنده، درخشنده، تابان
(۱۸) مُسْتَطِر: پراکنده، منتشر
(۱۹) مَطیر: بارانی، باران دیده
(۲۰) فطیر: نانی که خمیر آن ور نیامده باشد
(۲۱) قاب: مقدار، اندازه، نیمه‌ای از کمان مابین قیضه و گوشه آن، مقدار دو کمان، قرب الهی، نزدیکی به خداوند
(۲۲) بساط: گستردنی، هر چیز گستردنی، مانند فرش، سفره، و مانند آن
(۲۳) صَفْن: دو صف، دو لشکر

- (۲۴) صد یکم شدن: رئیس دسته صد نفری شدن
- (۲۵) اسپه: سپاه
- (۲۶) سُرَاقه: سُرَاقه بن مالک (از بزرگان طایفه بنی کنانه) که شیطان به صورت او ظاهر شد.
- (۲۷) دی: دیروز
- (۲۸) حَرْب: هلاکت، نابودی، ربودن و ستدن مال
- (۲۹) جَعاشیش: جمع جَعشوش به معنی انسان پست و حقیر و زبون
- (۳۰) پابندان: ضامن و کفیل
- (۳۱) زَعِيمُ الْجَيْش: فرمانده لشکر
- (۳۲) مَهین: ضعیف و خوار، کودن
- (۳۳) تُون: آتشخانه حمام
- (۳۴) عتاب: ملامت کردن، سرزنش، گفتن کلمه‌ای از روی خشم به کسی، خشم گرفتن، درشتی کردن.
- (۳۵) حُنُوس: آشکار شدن و سپس پنهان گشتن است
- (۳۶) قَنَقَد: خارپشت
- (۳۷) نُرُشت: خشن، ناهموار، حجیم
- (۳۸) عَوان: مأمور
- (۳۹) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۴۰) نَفز: خوب، نیکو، لطیف
- (۴۱) قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، وارگون ساختن چیزی
- (۴۲) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به‌عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر، پازهر، داروی ضد زهر، تریاک
- (۴۳) عقاب: سزای گناه و کار بد کسی را دادن، جزای کردار بد، عذاب.